



مبارزه ای که ما در سوریه شاهد آنیم، مبارزه ایست کاذب، فاقد آن اوپوزیسیون رادیکال رهائی بخشی که در مصر بروشنی می شد آنرا دید.

اسلواج زیزک ۶- سپتامبر ۲۰۱۳ گاردین



همه آنچه را که می توان یک ایده و عمل کاذب و دروغین مداخله بشر دوستانه نامید، بشکل روشنی خود را مورد سوریه نشان می دهد. بسیار خوب! یک دیکتاتور بدی وجود دارد که بنا به ادعا علیه مردم کشور خود گاز سمی بکار برده است. لیکن مخالفین همان رژیم چه کسانی هستند؟ بنظر می رسد آنچه که از مقاومت دموکراتیک و سکولار باقی مانده بود، اکنون کمابیش بطرف بلبشویی از گروه های اسلامی بنیادگرا کشانده میشوند که در آن، القاعده حضور قدرتمندی در سایه دارد و از طرف ترکیه و عربستان سعودی مورد حمایت قرار گرفته اند.

در باره بشار اسد می توان گفت که سوریه وی، دستکم منظر بیک دولت سکولار بود، و تعجب آور نیست که اقلیت های مسیحی دیگر اکنون در برابر شورشیان سنی، بطرف او متمایل میشوند. بطور خلاصه ما اکنون با درگیری در هم آشفته و گنگی روبرو هستیم که بطرز مبهمی به طغیان لیبی علیه سرهنگ قذافی شباهت دارد.

هیچ هدف سیاسی روشنی در آن وجود ندارد، هیچ نشانی از یک ائتلاف وسیع دموکراتیک رهائی بخشی را در آن نمی توان دید، و تنها شبکه ای پیچیده از اتحاد های مذهبی و قومی وجود دارند که تحت نفوذ و تسلط ابر قدرت ها (آمریکا و اروپای غربی در یکسو، و روسیه و چین در سوی دیگر آن) قرار دارند. در چنین وضعیتی، هرگونه مداخله نظامی مستقیم چیزی جز یک جنون با پی آمد های غیر قابل محاسبه نخواهد بود. بعبارتی دیگر، اگر بعد از سقوط اسد، رادیکال های اسلامی قدرت را بدست گیرند، چه پیش خواهد آمد؟ آیا آمریکا خطای خود در افغانستان را با مسلح کردن کادرها و القاعده های و طالبان های آتی تکرار خواهد کرد؟

در چنین وضعیت مبهمی، مداخله نظامی را فقط با اوپورتونیزم خودیروانگر و کوتاه مدت می توان توجیه کرد. از انگیزه اخلاقی بعنوان یک منطق و بهانه ای در اجبار برای مداخله استفاده می کنند. گفتن اینکه ما نباید اجازه دهیم که علیه مردم غیرنظامی گاز سمی بکار برده شود، فقط یک ادعای کاذبی است. ادعای اخلاقی عجیب و غریبی که ایستادن در کنار یک گروه جنایتکار بنیادگرا در برابر یک گروه جنایتکار دیگر را توجیه می کند! آدم راهی جز همدردی با عکس العمل «رون پل» در برابر جان مک کین که طرفدار شدید مداخله نظامی است ندارد که گفته است که با وجود چنین سیاستمداران (یعنی امثال مک کین) چه کسی احتیاج به تروریست ها دارد؟

وضعیت سوریه را باید با مصر مورد مقایسه قرار داد. اکنون که ارتش مصر آخرین موانع در برابر خود را برداشته است و فضای عمومی را از معترضین اسلامی پاکسازی کرده است و نتیجه آن احتمالاً صد ها و شاید هزاران کشته بوده است،

باید اندکی از حادثه فاصله گرفت و بر فقدان طرف سومی در این گیری جاری تامل داشت: سازمان دهندگان اعتراضات میدان تحریر در دوسال پیش چه شده اند؟ آیا نقش آنها اکنون شبیه اخوان المسلمین نگردیده است؟ آیا آنها بصورت تماشاگران غافگیر شده و تهی تبدیل نشده اند؟ با کودتای نظامی در مصر بنظر می رسد فصلی به پایان رسیده است: معترضینی که مبارک را سرنگون کردند و خواهان دموکراسی بودند، اکنون بطرز منفعلی از کودتا حمایت میکنند، کودتائی که دموکراسی را ملغی کرده است.. راستی چه می گذرد؟

متعارف ترین قرائت از این حادثه از طرف فرانسویس فوکامایا بعمل آمده است: جنبش اعتراضی ایکه مبارک را سرنگون کرد، بطور مسلطی طغیان طبقه متوسط تحصیل کرده بود و کارگران و کشاورزان فقیر فقط نقش تماشاگران را داشتند که با جنبش همدردی نشان می دادند. ولی بمحض اینکه دروازه دموکراسی گشوده شد، اخوان المسلمین که اکثریت فقرا پایگاه اجتماعی آنان را تشکیل میدهند، انتخابات دموکراتیک بردند و حکومتی را تشکیل دادند که بنیادگرایان اسلامی بر آن مسلط شدند. بنابراین قابل فهم است که هسته اصلی معترضین سکولار علیه آنان عصیان کردند و آماده حمایت از کودتای نظامی برای متوقف کردن بنیادگرایان اسلامی شدند.

لیکن چنین تصویر ساده ای، جنبه کلیدی جنبش اعتراضی را نادیده می گیرد: **انفجار نا متجانس سازمان ها (دانشجویان، کارگران و زنان) که بواسطه آنها جامعه مدنی توانست منافع و خواسته های خود را خارج از دایره دولت و نهاد های مذهبی عنوان سازد. این شبکه جدید از واحد های اجتماعی، بیشتر از سرنگونی مبارک، بهار عربی را منعکس می سازند:** فرآیندی جاری و مستقل از تغییرات سیاسی بزرگی نظیر کودتا، که بسی عمیقتر از شکاف های مذهبی ولیبرال میروید.

حتی در مورد جنبش هائی که آشکارا بنیادگرا هستند، باید دقت داشت که ترکیب اجتماعی آنان از نظر پنهان نماند. غالباً از طالبان بعنوان یک گروه اسلامی بنیادگرا نام برده میشود، که میخواهد با ترور حکومت خود را اعمال کند. ولی هنگامی که در بهار سال ۲۰۰۹ آنها دره سوات در پاکستان را فتح کردند، نیویورک تایمز گزارش داد که آنها مهندسی یک «شورش طبقاتی» را سازمان دادند که از شکاف عمیق بین گروه کوچک و ثروتمندی از مالکین و کشاورزان بی زمین همان مالکین، بهره برداری کرده است. بنابراین، اگر چنین باشد، در آنصورت باید گفت که طالبان با بهره برداری از شوربختی کشاورزان، در واقع، آذیر خطر برای پاکستان را بصدا در آورده است که همچنان بصورت یک کشور فنودالی باقی مانده است». پس چه چیزی دموکرات های لیبرال در پاکستان و آمریکا را از «از بهره جوئی» از این شوربختی و تلاش برای کمک به کشاورزان بی زمین باز داشته است؟ ولی نکته غم انگیزی که نادیده گرفته میشود اینست که نیرو های فنودال در پاکستان، «متحد طبیعی» لیبرال دموکراسی هستند... تنها راه برای معترضین مدنی دموکراتیک اینست که برای احتراز از رانده شدن به کناری توسط بنیادگرایان مذهبی، یک برنامه رهائی بخش بسیار رادیکال تر اجتماعی و اقتصادی را اتخاذ کنند.

این موضوع دوباره ما را به مساله سوریه باز میگرداند: مبارزه جاری در آنجا نهایتاً مبارزه ایست کاذب تنها چیزی که می توان گفت اینست که مبارزه در آنجا باین دلیل جهت کاذبی یافته است که طرف سومی، یعنی اوپوزیسیون رهائی بخش نیرومندی در آن غایب است، اوپوزیسیونی که عناصر آنرا بروشنی میشد در مصر مشاهده کرد ولی در سوریه دیده نمی شود. همانگونه که همیشه نیز تکرار کرده ام، لازم نیست که هواشناس بود تا فهمید در سوریه باذ به کدام سو می وزد: صاف و ساده بطرف افغانستان! حتی اگر بشار اسد بنحوی پیروز شده و ثباتی در اوضاع بوجود آورد، پیروزی وی احتمالاً انفجاری مشابه انقلاب طالبان را پرورش خواهد داد که در ظرف چند سال تمامی سوریه را در کام خود خواهد بلعید. تنها چیزی که می تواند ما را از چنین چشم اندازی نجات دهد، رادیکالیزه کردن مبارزه برای آزادی و دموکراسی است و بردن آن بسوی یک عدالت اجتماعی و اقتصادی است.

بنابراین، در سوریه چه میگذرد؟ می توان گفت که چیز خاصی رخ نمی دهد، جز اینکه چین یک گام دیگر به ابر قدرت جدید جهان تبدیل شدن بر میدارد و رقبای آن در حال تضعیف همدیگر هستند!